

«چرخش عاطفی» در روابط بین‌الملل: مروری بر رابطه عقلانیت و عواطف

سید احمد فاطمی نژاد*

۷

چکیده

یکی از مباحث دیرپا در روابط بین‌الملل کیفیت رابطه عقلانیت و عواطف بوده است. به‌طور سنتی، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل عمدتاً به دنبال شناخت آداب و رفتار عقلانی و تجویز راه‌های گریز از تصمیمات احساسی و غیرعقلانی بوده‌اند. این متفکرین اغلب گمان می‌کردند که عواطف و عقلانیت مبادی متفاوتی دارند و می‌توان از پیامدهای آسیب‌زای عواطف در سیاست جهانی گریخت. مطالعات جدید در روابط بین‌الملل و سایر حوزه‌های مرتبط این مفروض را زیر سوال برده و عواطف بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است. هدف مقاله حاضر، بررسی تحولات جدید و پیامدهای آن در ادبیات روابط بین‌الملل است. بنابراین، پرسش اصلی این است که طی دو دهه اخیر، چه تحولی در رابطه میان عقلانیت و عواطف در روابط بین‌الملل به وجود آمده است. در مقام پاسخ، می‌توان این فرضیه را پیش نهاد که رابطه میان عقلانیت و عواطف در روابط بین‌الملل از تباین به یگانگی مبدل گشته و از آن به‌عنوان چرخش عاطفی یاد می‌کنند. این فرضیه با روش فراتحلیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. تحلیل دیدگاه نظریه‌پردازان فعال در این حوزه نشان می‌دهد که عواطف بیش از پیش مورد توجه واقع شده و این روند به نحو روزافزونی در حال گسترش است.

واژگان کلیدی: روابط بین‌الملل، نظریه‌پردازی، چرخش عاطفی، عقلانیت

۱. استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه فردوسی مشهد

* a.fatemi@um.ac.ir

این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی شماره ۵۲۶۳۶ است که در دانشگاه فردوسی مشهد به تصویب رسیده است.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱/۱۴

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره دهم، شماره پیاپی سی و شش، صص ۳۴-۷



فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین‌الملل،

دوره دهم، شماره

اول، شماره پیاپی

سی و شش

بهار ۱۳۹۹

مقدمه

یکی از دوجبه‌های پررنگ روابط بین‌الملل و سیاست خارجی به رابطه عقلانیت و عواطف بر می‌گردد. در این مسیر، نظریه‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی عمدتاً بر عقلانیت مبرا از احساس تمرکز کرده و عواطف در کانون توجه روانشناسی سیاسی بوده است. بنابراین، نظریه‌های سیاست خارجی و روابط بین‌الملل به‌ویژه قبل از دهه ۱۹۹۰ متکی بر مفروضاتی پراکنده و بعضاً نادرست درباره احساسات بوده و عمدتاً رفتار عاطفی را مترادف با رفتار غیرعقلانی در نظر گرفته‌اند. از آثار اولیه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی پیدا است که دلیل نظریه‌پردازان این حوزه برای توجه به عواطف و احساسات شناسایی راه‌های گریز از آن‌ها و انذار کارگزاران روابط بین‌الملل و سیاست خارجی از رفتارها و تصمیمات عاطفی بوده است. هرچند رویکرد نظام‌مند در مورد عواطف می‌تواند بخش قابل توجهی از مسائل سیاست بین‌الملل از قدرت و جنگ تا صلح و همگرایی را توضیح دهد اما قبل از دهه ۱۹۹۰، حتی واقع‌گرایانی که بر ناامنی (ترس) و ملی‌گرایی (عشق و نفرت) تمرکز داشتند به‌طور نظام‌مند به احساسات نپرداخته‌اند.

با وجود این، عواطف طی دو دهه اخیر به یکی از حوزه‌های جذاب پژوهشی در روابط بین‌الملل تبدیل شده^۱ و در میان بخشی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، نسبت احساسات و عقلانیت، رابطه عواطف فردی و ساختارهای اجتماعی، و تکوین متقابل هویت‌های فردی و جمعی بیش از گذشته اهمیت یافته است. با این وصف، پژوهش‌های مرتبط با احساسات در سیاست جهانی طی دو دهه گذشته تحول بزرگی را تجربه کرده و حتی صحبت از «چرخش عاطفی»^۲ رواج یافته است.^۳ به نظر می‌رسد که چرخش عاطفی در روابط بین‌الملل از یک سو به تمرکز فزاینده بر نقش احساسات در سیاست بین‌الملل و از سوی دیگر به نقد نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل بر دوجبه‌انگاری سنتی میان عواطف و عقلانیت اشاره داشته باشد. در رویکرد جدید، احساسات و عقلانیت

۱. در این مورد، نک. Fattah & Fierke, 2009; Sasley, 2010; Bleiker & Hutchinson, 2014;

Gallagher, 2016.

2emotional turn

۳. در این مورد، نک. Bleiker & Hutchinson, 2014: 492.

غیرقابل تفکیک تلقی شده و بخش جدایی‌ناپذیر عرصه اجتماعی و در نتیجه عرصه سیاست جهانی است. مهم‌تر اینکه، فرآیندهای تعیین‌کننده سیاست جهانی شامل بازدارندگی، اقناع، صلح‌سازی پس از منازعه و پذیرش هنجارها علاوه بر عناصر عقلانی از احساسات نیز تأثیر می‌پذیرند.

بنابراین، پرسش اصلی مقاله حاضر این است که طی دو دهه اخیر، چه تحولی در رابطه میان عقلانیت و عواطف در روابط بین‌الملل به وجود آمده است. در مقام پاسخ، می‌توان این فرضیه را پیش نهاد که رابطه میان عقلانیت و عواطف در روابط بین‌الملل از تباین به یگانگی مبدل گشته و اغلب از آن به‌عنوان چرخش عاطفی یاد می‌کنند. این فرضیه با روش فراتحلیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین، با استفاده از روش فراتحلیل، تلاش می‌شود که نقاط مشترک میان نظریه‌پردازان این حوزه ارزیابی و نشان داده شود، نتایج پژوهش‌های متعدد در این زمینه با هم مقایسه گردد، و الگوی مورد استفاده آنها، منابع اختلاف نظرشان و کیفیت رابطه عقلانیت و عواطف در نگاه آنها شناسایی شود. البته طبیعی است که فراتحلیل مورد استفاده در این مقاله با رویه کاربردی در علم آمار متفاوت است.

۱. پیشینه پژوهش

در رابطه با عواطف و نسبت آن با عقلانیت، جدای از رویکرد سنتی و پرهیزگرای روابط بین‌الملل، آثار قابل توجهی طی سال‌های اخیر تولید شده‌اند که می‌توان آن‌ها را به چهار دسته تقسیم کرد: الف) دسته‌ای از نظریه‌ها و نظریه‌پردازان مانند نظریه‌های امنیت هستی‌شناختی یا اعتمادسازی به طور غیرمستقیم، احساسات را در کانون توجه خود قرار داده‌اند (میتزن، ۱۳۸۸؛ Wheeler, 2008 & 2009؛ ب) عده‌ای از متفکرین نیز با استفاده از یک یا برخی احساسات خاص سعی کرده‌اند یکی از پدیده‌های روز سیاست بین‌الملل و شیوه تصمیم‌گیری رهبران را تحلیل کنند (Carlson et al., 2014؛ Foster Oppermann, Mintz, 2004 & 2005؛ Dacey et al., 2004؛ Keller, 2014؛ Flanik, 2011 و Ye, 2007). ج) گروه سوم عمدتاً دسته‌ای از متفکران هستند که بر عوامل بی‌توجهی به احساسات و دشواری‌های رویکرد عاطفی در روابط بین‌الملل

تمرکز دارند (Jeffery, 2014؛ Reus-Smit, 2014 و Lebow, 2006؛ د) نهایتاً، آثاری وجود دارند که می‌توان آن‌ها را ادبیات عاطفی روابط بین‌الملل تلقی کرد و چون بیشتر با پرسش مقاله حاضر ارتباط می‌یابند، بخش قابل توجهی از پاسخ به سؤال اصلی این مقاله بر مبنای تحلیل آثار مذکور بوده است (Roach, 2016؛ Fattah and Fierke, 2009؛ Hutchison, 2010؛ Fierke, 2004؛ McDermott, 2014؛ Crawford, 2000؛ Mercer, 2014 و Ross, 2006).

بر خلاف همه آثار بالا، در مقاله حاضر سعی می‌شود رابطه میان عقلانیت با عواطف در روابط بین‌الملل و پدیده‌ای که از آن به‌عنوان «چرخش عاطفی» یاد می‌شود مورد بررسی قرار گیرد. این مهم در چند گام به ترتیب تحقق می‌یابد: ابتدا جایگاه عواطف در روابط بین‌الملل قبل از سده بیست و یکم مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس، موانع توجه به عواطف در روابط بین‌الملل تحلیل می‌شود. در گام بعدی، عوامل چرخش عاطفی مورد بررسی قرار می‌گیرد. پیامدهای چرخش عاطفی و ارزیابی فرانظری این تحول نیز بخش‌های پایانی مقاله را تشکیل می‌دهد.

۲. جایگاه عواطف قبل از «چرخش عاطفی»

برای بررسی رابطه عقلانیت و عواطف قبل از «چرخش عاطفی» در روابط بین‌الملل، لازم است به دیدگاه‌های متفکرین علاقمند به این حوزه رجوع شود. به‌طور کلی، در این برهه سه گروه از متفکرین به عواطف توجه داشتند که عبارتند از:

الف) فلاسفه: فلاسفه نخستین گروه از متفکرین علاقمند به رابطه عقلانیت و عواطف بودند. اغلب فلاسفه بر این باورند که نقش احساس در تعارض با خرد یا چیزی است که روان‌شناسان به‌طور سنتی آن را «شناخت» می‌نامند و این تقسیم‌بندی به آثار فلاسفه‌ای مانند ارسطو و دکارت بر می‌گردد (McDermott, 2014: 557). از نظر افلاطون و ارسطو، نفس متشکل از سه محرک بود: اشتها، روح و عقل. آن‌ها اشتها را خطرناک و فسادآور می‌دانستند و روح را ارج می‌نهادند؛ زیرا روح محرک افراد برای مشارکت در زندگی مدنی بود. اما بالاترین احترام را برای عقل قائل بودند. عقل می‌کوشید تا درک کند که چه چیزی یک زندگی سعادت‌مند را می‌سازد (لیبو، ۱۳۹۲: ۳۸).

به نظر می‌رسد که در بین این محرک‌های سه‌گانه، اشتها همان احساسات و عواطف است که از نظر ارسطو و افلاطون باید از آن پرهیز کرد.

نهی از عواطف به معنای بی‌توجهی فلاسفه به احساسات نیست. برای مثال، می‌توان ادعا کرد که توسیدید از نخستین روانشناس سیاسی بوده است. از نظر وی، جرقه اصلی درگیری میان آتن و اسپارت ترس طرفین از همدیگر بوده است (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۳۸۲). علاوه بر وی، فلاسفه کلاسیک و مدرن در تحلیل‌های خود به عواطفی مانند ترس، تحقیر، حسادت، عصبانیت و ... توجه داشتند و در این مسیر، فلاسفه واقع‌گرا مانند هابز بیش از بقیه در خور توجه‌اند. همچنین، ارسطو، افلاطون، ماکیاولی، دکارت، اسپینوزا، و هیوم از جمله مشهورترین فلاسفه‌ای هستند که در باب احساسات بحث کرده‌اند (Crawford, 2000: 125). با این حال، اغلب فلاسفه عواطف را به‌عنوان عامل زوال عقل می‌دانستند و روی راهبردهای گریز و پرهیز از آن‌ها تمرکز می‌کردند.

ب) نظریه پردازان سیاست خارجی: حوزه سیاست خارجی به لحاظ عملی ارتباط نزدیکی با دوجهی عقلانیت و عواطف پیدا می‌کند؛ به نحوی که بسیاری از نظریه پردازان و سیاست‌گذاران تصمیم مطلوب را در گروی دوری از عواطف تلقی می‌کنند. با این حال، افراد و گروه‌ها در ارتباطات خود با دیگران از مقوله‌های احساسی پیروی می‌کنند و این امر بر برداشت‌های‌شان از دیگران به ویژه در تفسیر وضعیت‌ها و کنش‌های مبهم تأثیر می‌گذارد. چون بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی مبهم هستند، تصمیم‌گیرندگان این حوزه همواره علت‌ها و محرک‌هایی را به رفتار دیگران نسبت می‌دهند. این ارزیابی‌ها در فهم وضعیت‌ها و تعیین دوست و دشمن بسیار مهم هستند (Crawford, 2000: 134). تأثیر عواطف در سیاست خارجی تا حدی است که بنا بر تجربه، هرچه تعلقات احساسی رهبری نسبت به موضوعی بیشتر باشد، کمتر در مورد آن موضوع در سیاست خارجی انعطاف نشان می‌دهد (Sasley, 2010: 687). بنابراین، وقتی دیپلمات‌ها مذاکره می‌کنند، نه تنها به گفته‌های دیگران توجه می‌کنند بلکه به نشانه‌های احساسی آن‌ها نیز توجه می‌کنند. انتخاب کلمات، تن سخنرانی، و حالات دست و بدن حامل اطلاعاتی از احساسات هستند که ارزیابی فرد از موقعیت را نشان می‌دهد (Wong, 2016: 145).

از این‌رو، نظریه‌پردازان سیاست خارجی عمدتاً عواطف را در کانون توجه قرار داده‌اند. برای مثال، افرادی مانند جرویس و لیو نقش برداشت و سوء برداشت رهبران را در بروز جنگ‌ها طی بحران‌های تاریخی بررسی کرده‌اند و پژوهشگرانی نظیر آلیسون و زلیکوف با توجه به روانشناسی رهبران یا محدودیت‌های سازمانی، مدیریت موفقیت‌آمیز بحران را عامل پیشگیری از جنگ شناخته‌اند (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۳۸۱).

اولین تلاشی که برای به کار بردن دیدگاه‌های روانشناسی در زمینه سیاست خارجی انجام شد، اثر ساپین، بروک و اسنایدر در مورد تصمیم‌گیری سیاست خارجی است که معتقد بودند افراد نقش مهمی در شکل‌گیری تصمیمات سیاست خارجی بازی می‌کند. علاوه بر اینها، هربرت سایمون نیز در توضیح رفتار افراد به مباحث روانشناختی توجه می‌کند. او دو مفهوم عقلانیت محدود و رفتار بسنده‌جویانه را مطرح کرد. سایمون معتقد بود که افراد تصمیم‌گیران عقلانی هستند اما محدود به اطلاعات در دسترس‌شان و حتی محدود به فرایند هستند. در نتیجه به جای بیشینه‌سازی سودشان، بسنده‌جویی می‌کنند (هوتون، ۱۳۹۳: ۵۱ و ۲۹۰). دو مورد از پژوهش‌های جدیدی که در مورد نقش افراد در سیاست خارجی وجود دارد، نظریه دورنما (prospect theory) و نظریه شهودی چندوجهی است که هر دو بر فرایندهای شناختی یا عقلانی تکیه دارند (Sasley, 2010: 687). همان‌طور که پیدا است، نظریه‌پردازان سیاست خارجی نیز با مقوله عواطف بیگانه نبوده‌اند اما اغلب آن را مخل رفتارها و تصمیمات عقلانی می‌دیده‌اند.

ج) متفکرین روابط بین‌الملل: هرچند در اغلب اندیشه‌های سنتی روابط بین‌الملل، عواطف به‌عنوان یک مسأله محوری شناخته می‌شود اما تحلیل نظام‌مندی از آن وجود ندارد (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494). با این حال، سنت‌های واقع‌گرایی و سازه‌انگاری کم و بیش عواطف و احساسات را در چارچوب‌های نظریه‌پردازی خود جای داده‌اند. در یک دسته‌بندی کلی می‌توان عواطف در چارچوب سنتی روابط بین‌الملل را از سه منظر بررسی کرد: نخست، واقع‌گرایان از یونان باستان تا دوره معاصر؛ دوم، متفکرینی مانند جرویس که همزمان به سیاست خارجی و روابط بین‌الملل می‌پردازند؛ و سوم، سازه‌انگاران. در ادامه به ترتیب این سه رویکرد مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نخست، واقع‌گرایان پیشگام تفکر درباره احساسات در روابط بین‌الملل هستند. ترس یکی از احساساتی است که در پارادایم واقع‌گرایی مورد توجه قرار گرفته است (Fattah and Fierke, 2009: 69). برای مثال، ترس جایگاه مهمی در رویکرد توسیدید در مورد جنگ پلوپونزی دارد. همچنین، احساساتی مانند شفقت (compassion)، ترس، آرزو، افتخار، عشق، تحقیر (contempt)، حسادت (envy) و اندوه (grief) در محور لویاتان هابز قرار دارند. این احساسات در دیدگاه‌های کلازویتس، مورگنتا، والتز و ... نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند اما به اندازه کافی و نظام‌مند به آن‌ها پرداخته نشده است (Crawford, 2000: 120-21). در مجموع، ترس و عصبانیت نقش مهمی در واقع‌گرایی سیاسی از توسیدید تا هابز و از مورگنتا تا والتز ایفا می‌کند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494). واقع‌گرایی از گذشته‌های دور به احساسات به ویژه ترس توجه داشته است اما اغلب واقع‌گرایان ساختاری با تمرکز بر منابع سیستمی منازعه بین‌المللی این ملاحظات را نادیده گرفته‌اند. با وجود این، طی دهه اخیر واقع‌گرایانی مانند دراکمن (Druckman)، مرسر و استرلینگ فوکر (Sterling-Folker) که متأثر از روان‌شناسی سیاسی هستند احساسات را مورد توجه قرار داده‌اند (Ross, 2006: 197-8).

دوم، نظریه‌پردازان علاقمند به ارتباط روانشناسی سیاسی و سیاست خارجی نخستین متفکرین روابط بین‌المللی بودند که به احساسات توجه کردند. در این قالب، از دهه ۱۹۷۰ ارتباط بین احساس و عقلانیت در فرایند تصمیم‌گیری مورد توجه قرار گرفته و این ایده مطرح شد که ممکن است رهبران سیاسی بر مبنای احساسات و نه فقط عقلانیت کلاسیک تصمیم‌گیری کنند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494-5). برای مثال، جرویس در کتاب *برداشت و سوء برداشت در سیاست بین‌الملل*، روانشناسی را در روابط بین‌الملل استفاده کرد. او با استفاده از نظریه انسجام شناختی فروید بر رهبران و خصوصیات آن‌ها تمرکز داشت. جرویس سوء برداشت رهبران سیاسی از علائم و پیام‌های رهبران دیگر و همین‌طور تأثیر خلق و خوی رهبران بر تصمیمات آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. سال‌ها بعد، ریچارد لیو نیز مسیر جرویس را دنبال کرده و ضمن توجه به فرایندهای شناختی، نقش سوء ادراک گرم که شامل

عوامل هیجانی مانند شرم، احساس گناه و اضطراب است را مورد توجه قرار می‌دهد و تأثیر آن‌ها را بر شروع جنگ بررسی می‌کند (هوتون، ۱۳۹۳: ۲-۲۹۱).

سوم، چون مطالعه احساسات ما را به لایه‌های ناشناخته‌ی کارگزاری بشر و ابعاد زودگذر زندگی اجتماعی هدایت می‌کند، بنابراین مفروضات و چارچوب‌های تعریف‌کننده سازه‌انگاری را بسط می‌دهد. سازه‌انگاران پساساختارگرا طی سال‌های اخیر ابعاد احساسی هویت سیاسی را مطالعه کرده‌اند. در حال حاضر ادکینز و فیرک در باب جوانب سیاسی زخم روحی (trauma)، زهفوس درباره خاطره (memory)، کالاهان درباره احساس حقارت، بلیکر در زمینه ابعاد احساسی بیان زیبایی‌شناسانه (aesthetic expression) و پاپاواک درباره نقش احساسات در مداخله بشردوستانه و حل منازعه آثار در خور توجهی را خلق کرده‌اند. اما ونت با تمایز میان نیروهای مادی و معنایی، مشخص نمی‌کند که آیا احساسات غرایز بیولوژیکی بدن هستند یا برساخته‌های شناختی ذهن. در مجموع، رویکرد مشترک سازه‌انگاران این است که احساسات عبارتند از باورهای شناختی (نه حالات بدنی) که به‌طور اجتماعی یا بین‌ذهنی قوام می‌یابند. نظریه‌های شناختی از جمله سازه‌انگاران شناختی مرز معنی‌داری میان ابعاد شناختی و فیزیولوژیک احساسات قائل هستند. برای درک ابعاد احساسی سیاست جهانی، سازه‌انگاران باید این ایده را کنار بگذارند که هم نیروهای مادی و هم نیروهای معنایی تعیین‌کننده‌ی یک موقعیت مشخص هستند (Ross, 2006: 198-201).

بررسی رویکردهای سه‌گانه بالا و ادبیات موجود در روانشناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی سیاسی و نخبه‌گرایی (که برای پرهیز از اطاله کلام از مرور آن‌ها صرف‌نظر می‌شود) نشان می‌دهد که احساسات و عواطف طی دهه‌های گذشته واژه پرتکراری در ادبیات و نظریه‌های روابط بین‌الملل بوده اما به‌طور درخور و نظام‌مند مورد بررسی و نظریه‌پردازی قرار نگرفته است. عوامل این وضعیت در قسمت بعد مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۳. موانع توجه به عواطف در روابط بین‌الملل

عوامل متعددی باعث کم‌توجهی به عواطف و تعارض‌انگاری میان آن‌ها با عقلانیت شده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

الف) تسلط عقلانیت و گفتمان عقلانی در روابط بین‌الملل: نظریه روابط بین‌الملل عمدتاً تحت تسلط عقلانیت بوده و در موارد ضروری مانند تصمیم‌گیری سیاست خارجی به جای احساس بر شناخت تمرکز کرده است (Crawford, 2000: 116-118). حتی در مواردی که متفکرین روابط بین‌الملل به دنبال استفاده از مفاهیم روان‌شناختی در آثار خود بوده‌اند این کار را با استفاده از فرایندهای احساسی/عاطفی انجام نداده‌اند بلکه اولویت را به الگوهای شناختی/عقلانی داده‌اند (Sasley, 2010: 688). به بیان دیگر، در اغلب رویکردهای سنتی روابط بین‌الملل، عواطف به عنوان موضوعات یا پدیده‌هایی مورد توجه قرار گرفته‌اند که تصمیم‌گیرندگان خردمند باید با آنها مقابله کنند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494). بنابراین، وقتی که در اواسط قرن بیستم، پارادایم کنشگر عقلانی بر روابط بین‌الملل مسلط شد، احساسات از «صفحه رادار نظریه‌پردازان» این حوزه خارج شد (Crawford, 2000: 122).

به عبارت دیگر، فقدان آثار جدی نظری در مورد احساسات در روابط بین‌الملل تا حدودی به رویکرد مدرن عمیق‌تری بر می‌گردد که احساسات را در مقابل خرد و عقلانیت به تصویر می‌کشد. احساسات اغلب یا به عنوان واکنش‌های خردستیزانه یا به عنوان تجربه‌های کاملاً شخصی تعریف شده است که هیچ رابطه‌ای با سپهر عمومی ندارد. به همین خاطر، تا همین اواخر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل عمدتاً بر مبنای مدل‌های بازیگر عقلانی سازماندهی شده است (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494). در این شرایط، ترجیح عمومی در مطالعه سیاست بین‌الملل این است که مشخص کنند رفتار عقلانی در اتخاذ تصمیمات سیاسی مطلوب که امنیت و ایمنی یک کشور را فراهم می‌کند، چیست و کدام احساسات (که غیرعقلانی دیده می‌شوند) آن را تباه می‌کند (Sasley, 2010: 692). بدین ترتیب، به مرور زمان سلطه عقلانیت و تعریف احساسات در مقابل آن به عنوان یکی از موانع جدی توجه به عوامل عاطفی در روابط بین‌الملل ایفای نقش کرده است.

ب) فقدان اجماع در مورد تعریف عواطف: علاوه بر عامل قبلی، بخشی از غفلت متفکرین روابط بین‌الملل در مورد احساسات به عدم اجماع آن‌ها در مورد تعریف احساسات برمی‌گردد (Sasley, 2010: 688) و این امر باعث جدال‌های نظری و مفهومی فراوانی شده است. نخستین اختلاف نظر در مورد مفهوم و واژه مناسب در این زمینه است و مفاهیم متعددی نظیر عواطف (emotions)، احساسات (feelings)، آدا (affect)، شور و هیجان (passions) و ... برای انعکاس این وضعیت استفاده شده است (Crawford, 2000; Bleiker & Hutchinson, 2014; Ross, 2006). دومین مسأله، عدم اجماع در مورد تعریف احساسات و عواطف است. برای مثال، کرافورد (2014: 535) معتقد است که عواطف عنصر بین‌ذهنی و فراگیر سیاست جهانی است اما شور و هیجان اغلب خصوصی، واکنشی و بلااستفاده برای تحلیل سیستمی نگریسته می‌شود. در مقابل، مرسر (2014: 516) عاطفه و احساسات را مترادف می‌داند. سومین مشکل به تحول معنای عواطف در طول تاریخ برمی‌گردد. برای مثال، رویکردهای جدید عصبانیت (anger) را جزء احساسات منفی به حساب می‌آورند در حالی که رویکردهای کلاسیک آن را مثبت‌تر می‌دیدند. در رویکردهای کلاسیک افرادی مانند هومر، سنکا و سیسرو ابراز عصبانیت از نشانه‌های مردان بزرگ بود (Linklater, 2014: 575-6).

علاوه بر موارد بالا، مناظرات و دسته‌بندی‌های موجود پیرامون تأثیر احساسات را از منظر دیگری نیز می‌توان بررسی کرد که عبارتند از: الف) رهیافت‌های شناختی در مقابل رهیافت‌های عاطفی قرار می‌گیرند. در این چارچوب، متفکرین شناخت‌محور احساسات را شکلی از دانش و تفکر ارزیابی و بررسی می‌دانند. برای مثال، عصبانیت نشان می‌دهد که اتفاق بد یا نادرستی رخ داده است. بنابراین، احساسات هم به‌عنوان شکل‌های بینش و هم به‌عنوان منابع تصمیم‌گیری سیاسی دیده می‌شود. در مقابل، رویکرد عاطفی که به ویلیام جیمز برمی‌گردد، احساسات را به‌عنوان اندیشه‌ها، قضاوت‌ها و باورها نمی‌بیند بلکه به عنوان خلق و خواها و حالت‌های بدنی غیرواکنشی می‌بیند که واژه آدا برای آن مناسب‌تر است؛ ب) مدل‌های آشکار (emergent) با مدل‌های پنهان (latent) مقایسه می‌شوند. طبق مدل‌های آشکار باید به فهم عمیق‌تری از پیوندهای پیچیده و ماهیت درهم‌تنیده شناخت، لامسه، احساسات و کنش‌ها دست یافت. در این مدل به جای اینکه احساسات نوعی بستر پیشینی شکل دهند، به‌عنوان خصلت‌های آشکار یک نظام تعاملی بدن-ذهن

دیده می‌شوند که خود در طول زمان از طریق انواع تجربه‌ها و برداشت‌های فرهنگی و اجتماعی قوام یافته‌اند. در مقابل، مدل‌های پنهان، احساسات را همیشه حاضر می‌دانند. برای نمونه، ترس باعث رفتار سیاسی می‌شود؛ و ج) رهیافت‌های خرد و کلان در مقابل هم قرار می‌گیرند. رهیافت‌های خرد بر چگونگی ظهور احساسات خاص در شرایط خاص تمرکز دارند و رهیافت‌های کلان، رهیافت‌های عمومی هستند که به چگونگی عملکرد احساسات در سیاست جهانی می‌پردازند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 496-7). در مجموع، این دسته‌بندی‌ها و مناظرات نیز کار نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل را در پرداختن به احساسات دشوار کرده است.

ج) موانع روش‌شناختی: از منظر روش‌شناختی، شکل‌گیری نظریه عاطفی روابط بین‌الملل با چند مانع بزرگ مواجه است: مانع نخست، مسأله سطح تحلیل است؛ یعنی اینکه چگونه می‌توان تجربه احساسی ذهنی افراد را به نیروهای جمعی مؤثر در سیاست جهانی نظیر دولت‌ها یا سازمان‌ها پیوند زد (Mattern, 2014: 590). به ویژه اینکه احساسات خاصی مانند ترس یا همدلی در بسترهای فرهنگی متفاوت معانی متفاوتی پیدا می‌کنند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 493) و این باعث دشواری مضاعف می‌شود.

دومین مانع روش‌شناختی، مسأله فرایند علی بین احساس و عمل است؛ یعنی اینکه با چه سازوکاری، احساسات فردی یا جمعی تبدیل به عمل در سیاست جهانی می‌شوند (Mattern, 2014: 590). با توجه به اینکه از یک‌سو، احساسات در بدن‌های فردی بروز می‌یابد و نه در فضای بین آن‌ها (Mercer, 2014: 515) و از سوی دیگر، آن‌ها بخشی از فرایندهای مرتبط با برداشت‌ها هستند و مانند نیت‌ها ممکن است در معرض سوءبرداشت باشند (Crawford, 2000: 133)، درک فرایند علی بین احساس و عمل بیش از پیش دشوار است.

سومین مانع روش‌شناختی به دشواری مشاهده و اندازه‌گیری احساسات برمی‌گردد (Sasley, 2010: 692). این دشواری می‌تواند ناشی از زودگذری احساسات، درونی بودن آن‌ها، مشکل تمایز میان احساسات واقعی و صوری، و فقدان معیارهای معتبر برای سنجش آن‌ها باشد (Crawford, 2000: 116-118). این در حالی است که بدون مشاهده و اندازه‌گیری احساسات عملاً نمی‌توان آثار آن‌ها را مورد بررسی قرار داد.

د) تمرکز روابط بین‌الملل بر تعامل میان گروه‌ها و نه افراد: هرچند امروزه بازیگران فردی در مناسبات بین‌المللی بیش از گذشته اهمیت یافته‌اند اما می‌توان ادعا کرد که علم روابط بین‌الملل کماکان بیشتر بر تعامل میان گروه‌ها تمرکز دارد. زیرا اگر بخواهیم برای هر پدیده بین‌المللی به دنبال اهداف و کنش‌های افراد باشیم مطالعه سیاست بین‌الملل بسیار دشوار و پیچیده می‌شود. علاوه بر این، رویکردهای مسلط بر روابط بین‌الملل عمدتاً ساختاری هستند؛ برای مثال نواقع‌گرایی و نهادگرایی بر الگوهای کنش در سطح جهانی تمرکز دارند و برخی از سازه‌انگاران برجسته مثل ونت نیز با تمرکز بر هنجارهای بین‌المللی و روابط اجتماعی از همین الگو پیروی کرده‌اند. حتی سازه‌انگاران مانند کاتزنشتاین که تک‌تک دولت‌ها را مورد بررسی قرار داده‌اند از گفتمان‌های دسته‌جمعی مانند فرهنگ و هویت ملی برای توضیح رفتار دولت استفاده می‌کنند (Sasley, 2010: 692). علاوه بر این، اغلب نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به صورت کلی تمایلات عاطفی و روانی بازیگران را نادیده گرفته‌اند (هوتون، ۱۳۹۳: ۲۸۶). بنابراین، دو مشکل اساسی در اینجا وجود دارد: نخست اینکه، عمده متفکران روابط بین‌الملل به‌ویژه ساختارگرایان به تعامل میان بازیگران توجه می‌کنند نه خود بازیگران؛ دوم اینکه، در صورت توجه به بازیگران به بازیگران جمعی نظیر دولت‌ها و سازمان‌ها می‌پردازند نه افراد. هر دو عامل مذکور در پیوند با هم باعث دور شدن احساسات از مدار توجه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل شده است.

۴. عوامل چرخش عاطفی در روابط بین‌الملل

از اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰، تحولات نظری و عینی متعددی رخ داد که باعث توجه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به عواطف شد و موجی را پدید آورد که طی سال‌های اخیر از آن به‌عنوان «چرخش عاطفی» یاد کرده‌اند. این تحولات عبارتند از:

الف) ناتوانی / کم‌توانی نظریه‌های سنتی در تبیین رخداد‌های جدید: سولومون و استیل (Solomon and Steele, 2016) بر این باورند که طی دهه‌های اخیر نوعی نارضایتی از نظریه‌های کلان و ساختاری به وجود آمده و برای تحلیل پدیده‌های جاری مانند نبرد با تروریسم و بهار عربی، گرایش روبه‌رشدی نسبت به مطالعه رویه‌ها، احساسات و امور روزمره شکل گرفته است. به بیان دقیق‌تر، از اواخر قرن گذشته و

به‌ویژه طی قرن جدید در روابط بین‌الملل با پدیده‌هایی مواجه شده‌ایم که نظریه‌های سنتی روابط بین‌الملل نتوانسته‌اند تبیین قانع‌کننده‌ای از آن‌ها ارائه دهند. هر چند این پدیده‌ها به صورت روزمره در گوشه و کنار کشورها و نظام بین‌الملل رخ می‌دهند اما شاید برجسته‌ترین آن‌ها حوادث یازدهم سپتامبر و وقایع موسوم به «بهار عربی» باشند که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل را وادار به استمداد از عوامل عاطفی در تحلیل آن‌ها کرده است.

از جمله مهمترین احساساتی که در این فرایند به‌ویژه وقایع یازدهم سپتامبر و حملات بنیادگرایانه علیه امریکا مورد بررسی واقع شده است می‌توان به خشم و عصبانیت، حقارت، زخم روحی، و نفرت ضدآمریکایی (anti-American hatred) اشاره کرد؛ به نحوی که لیو معتقد است عصبانیت سیاسی مبنای اصلی واکنش عمومی به حوادث یازدهم سپتامبر بود (Linklater, 2014: 577)، یا رز (Ross, 2010) بر این باور است که دو تصویر گفتمانی همپوشان در مورد تأثیر احساسات بر مقاومت سیاسی وجود دارد: الف) خشم اسلامی، که بروز احساسات را شکلی از کارگزاری سیاسی می‌داند؛ ب) نفرت ضدآمریکایی، که نشان می‌دهد احساسات عمومی مرتبط با یک هدف آشکار و متمایز یعنی امریکا هستند. در این فضا، ضرورت نظریه‌هایی که عواطف در کانون توجه آن‌ها باشد بیش از پیش احساس می‌شد.

ب) یافته‌های جدید علمی در مورد تفکیک‌ناپذیری عاطفه و شناخت (عقلانیت):
در حال حاضر سه رشته علمی یعنی روان‌شناسی، علوم اعصاب (neural science) و پژوهش‌های مربوط به تصمیم‌گیری به‌طور مفصل به احساسات می‌پردازند تا چگونگی تصمیم‌گیری را درک کنند. بی‌تردید تصمیمات سیاست خارجی و روابط بین‌الملل را نیز در این قالب‌ها می‌توان درک کرد (Sasley, 2010: 688). قبل از اینکه به رابطه/ پیوند احساسات و شناخت (عقلانیت) از منظر یافته‌های جدید علمی پرداخته شود، بهتر است به این مسأله پرداخته شود که آیا اساساً شناخت بدون احساسات امکان‌پذیر است. به نظر می‌رسد پاسخ منفی باشد.

شناخت یعنی جمع‌آوری اطلاعات، پردازش اطلاعات، ارزیابی هزینه، ریسک و دستاورد، استفاده از قیاس و قابلیت پذیرش در مباحثه تحت تأثیر احساسات است. احساسات در مراحل گردآوری، اولویت‌بندی و مرتب‌سازی اطلاعات جدید بر شیوه

اجرای جمع‌آوری و پردازش اطلاعات تأثیر می‌گذارد. علاوه بر این، احساسات به واسطه پیوند با خاطرات خاص و تأثیر بر یادآوری آن‌ها، قیاس کردن، ارزیابی گزینه‌های قبلی، و توجه به موارد متضاد بر فهم کنشگران از گذشته و مفهوم احتمالات آینده (ارزیابی ریسک) تأثیر می‌گذارد. در مجموع، قابلیت پذیرش در مباحثه و قانع کردن دیگران به درستی استدلال تحت تأثیر احساسات است. رفتار خشن یا خصومت‌آمیز فرد باعث می‌شوند که توانایی اقناع وی در مقایسه با فرد آرام و همدل کاهش یابد (Crawford, 2000: 137, 140, 144).

فارغ از مباحث منطقی بالا، تمایز میان عقلانیت و احساسات با ابداع تکنولوژی‌های جدید اساساً غیرممکن است. شاید تمایز این دو تا دهه ۱۹۹۰ که تکنولوژی ام آر آی (Magnetic Resonance Imaging) کشف نشده بود، با انتقادات زیادی مواجه نبود اما این تکنولوژی نقش احساس را در الگوهای شناخت نشان داد. فرضیه نشانگر جسمی داماسیو (Damasio's Somatic Marker) نیز پایه‌های احساس را در تجربه فیزیکی و جسمی قرار می‌دهد و بدیل قدرتمندی برای سنتز کردن نقش بدن و ذهن هم برای احساس و هم برای تصمیم‌گیری به دست می‌دهد. این بحث نشان می‌دهد که آنچه افراد به‌عنوان ارزیابی عقلانی مطلوب تلقی می‌کنند در واقع مبتنی بر نوعی نظام احساسی است که ما را از چگونگی احساسمان در مورد گزینه‌های پیش‌رو آگاه می‌کند (McDermott, 2014: 558).

بدین ترتیب، پژوهش‌های علوم اعصاب بیانگر نکاتی در مورد احساسات است که پیش از این علمای اجتماعی و انسانی از آن غافل بودند. از منظر علوم اعصاب، احساسات همان قدر که پدیده اجتماعی بیناذهنی‌اند، پدیده‌های ذهنی بیولوژیک هم هستند. بنابراین احساسات تنها چیزهایی نیستند که ما از آن‌ها برخورداریم بلکه توانمندی‌های تجربی هستند که ما آن‌ها را در جامعه می‌آموزیم. علاوه بر این، علوم اعصاب نشان می‌دهد که احساس و شناخت که به‌طور سنتی از هم متمایز می‌شدند، از نظر عصب‌شناسی غیر قابل تمایز هستند و این دو را به‌عنوان فعالیت‌های مغز نمی‌توان از هم جدا کرد. پیامد این یافته آن است که تمام فرایندهای شناختی که متفکرین روابط بین‌الملل در حال حاضر آن‌ها را در سیاست جهانی بسیار مهم می‌دانند (مانند استدلال،

برداشت کردن، باور کردن، شناسایی و ...) همزمان فرایندهای احساسی نیز هستند (Mattern, 2014: 590).

در مجموع، علم عصب‌شناسی و روانشناسی نکات جدیدی را برای تئوری‌پردازی ارائه می‌دهند: (۱) بیولوژی انسان هم پیچیده‌تر و هم کم‌ثبات‌تر از چیزی است که ما معمولاً فرض می‌گیریم. تجربه مغز را تغییر می‌دهد و احساساتی که بدن بروز می‌دهد به تعیین سازمان‌ها و فرایندهای نهادی کمک می‌کنند. باورها و تعامل اجتماعی بر بیولوژی تأثیر می‌گذارند و بیولوژی بر باورها و رویه‌ها تأثیر می‌گذارد؛ (۲) شور و هیجان می‌تواند با نهادینه شدن بادوام شود. همانقدر که احساسات بر واکنش‌های شخصی نسبت به

۲۱

پدیده‌های بیرونی تأثیر می‌گذارند، به ساختارهای جهان اجتماعی نیز کمک می‌کنند. نهادی‌سازی احساسات در سیاست جهانی رواج دارد و فهم محتوا و فرایند نهادی شدن احساسات، ملاحظات بنیادی روابط بین‌الملل را روشن می‌کند؛ (۳) احساسات و شناخت جز در رشته روابط بین‌الملل از هم جدا و به صورت دوجهی نیستند. همچنین احساسات جدا از نهادهای سیاسی و اجتماعی نیست بلکه نهادهای اجتماعی و سیاست حامل و تولیدکننده احساسات است. یکی از مهم‌ترین رویه‌های سیاست داخلی و بین‌المللی یعنی مباحثه (arguing) نوعی استدلال اجتماعی است که شامل احساسات و باورها نیز می‌شود؛ و (۴) کارگزاری فردی و گروهی خصلت‌های مشترک زیادی دارد. احساسات عنصر ذاتی سیاست بین‌الملل است که به‌عنوان مجموعه‌ای از نظام‌های پیچیده و منعطف (که با فرایندهای انعطاف، بازخورد، تعامل و تنش بین ساختار و کارگزاری شناخته می‌شوند) به ذهن متبادر می‌گردد (Crawford, 2014: 537).

ج) فراخوان برخی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل برای گذار از دوجهی

عقلانیت/ احساسات: طی دهه گذشته، کرافورد (2000) و مرسر (2006) از اولین متفکرینی بوده‌اند که در مورد احساسات در روابط بین‌الملل فعالیت کرده‌اند. کرافورد با انتقاد از مدل‌های سنتی رفتار سیاسی بین‌المللی، پیشنهاد می‌کند که متفکرین نه تنها در مفروضات خردگرایانه بلکه در دیدگاه‌های تقلیل‌گرایانه پیرامون عملکرد احساسات باید بازنگری کنند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 495). کرافورد و مرسر یک اختلاف بنیادی دارند و آن این است که مرسر معتقد است احساس گروهی پدیده‌ای قدرتمند، فراگیر و غیر قابل تقلیل به سطح افراد است اما کرافورد معتقد است که بحث از اینکه



گروه چیزی را حس می‌کند یا اینکه به چیزی باورد دارد نادرست و حتی خطرناک است (McDermott, 2014: 561-2). مقاله‌های کرافورد (2014) و مرسر (2014) از یک سو پیوند بین احساسات فردی و جمعی را بررسی می‌کنند و از سوی دیگر، ارتباط بین تجربه فیزیولوژیکی احساس و ابراز اجتماعی آن را مورد توجه قرار می‌دهند (Fierke, 2014: 563).

با این حال، هم نیتا کرافورد (2000) و هم جانانان مرسر (2006) از پژوهشگران درخواست کرده‌اند که احساسات را در مطالعه و بررسی سیاست‌گذاری خارجی در نظر گیرند (Sasley, 2010: 688). فراخوان کرافورد (2000) برای توجه بیشتر به احساسات در روابط بین‌الملل مثمر ثمر بوده است. اما اغلب مطالعات یا در پی مفهوم‌پردازی احساسات به‌عنوان پدیده گروهی، بین‌گروهی یا سیستمی بوده‌اند (لیو، ۱۳۹۲؛ Bleiker and Hutchison, 2008; Fattah and Fierke, 2009; Hall, 2011; Löwenheim and Heimann, 2008; Ross, 2006; Sasley, 2011; Saurette, 2006; Solomon, 2014) یا هر وقت افراد واحد تحلیل هستند، به دنبال پاسخ به این مسأله بوده‌اند که تجارب درونی شخص از احساسات چگونه بر تصمیم‌گیری و باورها تأثیر می‌گذارد (Hymans, 2006; McDermott, 2004; Mercer, 2010, 2013).

در مجموع، طی دو دهه اخیر شاهد توجه روزافزون به نقش عواطف در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با عقلانیت بوده‌ایم. در این امر، علاوه بر تحولات سیاست جهانی نظیر تروریسم به‌ویژه از نوع انتحاری، بنیادگرایی، جهادگرایی، بهار عربی و ... که پذیرش نقش عواطف را ناگزیر می‌کرد، عواملی نظیر یافته‌های علم عصب‌شناسی و توجه ویژه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به این حوزه نیز بی‌تأثیر نبود. در قسمت بعدی، پیامدهای چرخش عاطفی در روابط بین‌الملل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۵. پیامد چرخش عاطفی برای روابط بین‌الملل

تحلیل احساسات پیامدهای قابل توجهی برای نظریه روابط بین‌الملل دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از: ۱) تضعیف دووجهی عقلانی - غیرعقلانی (احساسی) در نظریه روابط بین‌الملل؛ ۲) توجه به ترس به‌عنوان «موتور معمای امنیت» به جای تمرکز بر خصلت‌های ساختاری یا موازنه دفاع - تهاجم (زیرا ترس و سایر احساسات نه تنها

خصلت کارگزاران است بلکه در ساختارها و فرایندهای سیاست بین‌الملل نیز نهادینه می‌شوند؛ و ۳) تبیین نظام‌مند احساسات در فرایندهای دیپلماسی، اعتمادسازی و صلح‌سازی پس از منازعه (Crawford, 2000: 119). در همین چارچوب طی سال‌های اخیر شاهد طرح نظریه‌های برجسته و رفع برخی از ناکامی‌های نظریه‌های پیشین در توضیح مسائل جاری سیاست بین‌الملل بوده‌ایم. مهم‌ترین دیدگاه‌هایی که بر اساس مباحث عاطفی در روابط بین‌الملل مطرح شده‌اند، عبارتند از:

الف) رویکرد هایمنس در مورد اشاعه هسته‌ای: جک هایمنس (Hymans, 2006)

یکی از نخستین کسانی است که با دقت ارتباط بین برخی احساسات خاص یعنی ترس و افتخار با سیاست خارجی را از طریق آزمون تصمیم‌گیری که در حوزه‌های بسیار مهمی از روابط بین‌الملل نظیر اشاعه هسته‌ای کار می‌کنند بررسی کرده است. در فضای اطلاعات ناقص و ابهام، احساسات باعث هدایت تصمیم‌گیرندگان به سمت گزینه هسته‌ای یا دوری از آن می‌شود. از نظر هایمنس می‌توان رهبران را مورد مطالعه قرار داد و تأثیر احساسات آن‌ها را در سیاست خارجی آن‌ها پیگیری کرد (Sasley, 2010: 688). وی در پاسخ به این پرسش که چرا برخی به دنبال تسلیحات هسته‌ای هستند و برخی خیر، معتقد است که تصورات رهبران از هویت ملی در تصمیم آن‌ها برای هسته‌ای شدن یا نشدن تأثیر می‌گذارد. بنابراین، هایمنس میان دو مفهوم همبستگی و جایگاه تمایز قائل می‌شود و جدول زیر را طرح می‌کند:

همبستگی / جایگاه	برتری / برابری	پایین‌تر / وابسته
ما در برابر آن‌ها	ملی‌گرایی مواجهه‌جو	ملی‌گرایی همراه
ما به همراه آن‌ها	تابع	تابع - زیردست

در چارچوب جدول بالا، تکثیر هسته‌ای تنها در میان رهبران ملی‌گرای مواجهه‌جو رخ می‌دهد (هوتون، ۱۳۹۳: ۵-۲۹۴).

ب) الگوی کرافورد در مورد ترس و همدلی: رهیافت‌های نظری نشان می‌دهند که احساسات از نظر سطح احساس، نوع بیان، و رفتارهای مرتبط با هر احساس در فرهنگ‌های مختلف با هم متفاوت هستند. افراد از نظر احساسات، بیان آن‌ها، و رفتار

مرتبط با آن در طول زمان و در موقعیت‌های مختلف تغییر می‌کنند. علاوه بر این، نظریه‌های شناختی و سازه‌انگاری اجتماعی نشان می‌دهند که احساسات در قبال بسترها و یادگیری اجتماعی منعطف هستند. اگر بپذیریم که احساسات و ارتباطات احساسی حداقل تا اندازه‌ای از نظر شناختی و اجتماعی تعیین می‌شوند، پس احساسات و عناصر رفتاری آن را می‌توان آموخت و بازآموخت (Crawford, 2000: 130-2). علاوه بر این، نهادی‌سازی امر خصوصی و فردی را به امر سیاسی و جمعی پیوند می‌زند. شور و هیجان ممکن است به واسطه نهادی‌سازی پایدار شود و در نتیجه چون واکنش‌های شخصی به پدیده‌های بیرونی را تعریف می‌کند، احساسات جهان اجتماعی را ساختاربنده می‌کند (Crawford, 2014: 535).

اغلب متفکرین روابط بین‌الملل برخی احساسات مانند ترس و نفرت را بدیهی می‌انگارند و سایر احساسات مانند همدلی (empathy) و عشق را به صورت دقیق بررسی نمی‌کنند (Crawford, 2000: 116-118). این در حالی است که وضعیت احساسی تصمیم‌گیران بر ارزیابی‌های آن‌ها از ریسک و رفتار ایشان در وضعیت‌های مخاطره‌آمیز تأثیر می‌گذارد. از میان احساسات مختلف حداقل ترس، خشم و همدلی سزاوار توجه نظام‌مند متفکرین سیاست جهانی است (Crawford, 2000: 143, 155). بحث کرافورد در مورد ترس و همدلی دو پیامد به همراه دارد: الف) وی ترس را بد و همدلی را خوب می‌داند ظاهراً به مفروضات قبلی در مورد بدی احساس و خوبی خرد بر می‌گردد. در حالی که این گونه نیست؛ زیرا ترس ضامن سلامت است. ب) وی پایه‌های اخلاق را تا حدودی در همدلی می‌داند (McDermott, 2014: 560-1).

ج) نظریه طبیعت بشری مرسر: از نظر مرسر (Mercer, 2006)، هرچند تحلیل‌گران معمولاً احساس را غیر عقلانی و در نتیجه بخشی از رهیافت سیاسی تصویر نخست (first-image approach to politics) می‌دانند اما احساس برای عقلانیت لازم است و مباحث تصویر نخست و طبیعت بشر با هم مترادف نیستند. تعریف تصویر نخست می‌تواند مستقل از طبیعت بشر باشد و بحث طبیعت بشر ممکن است در سطوح تحلیل متفاوتی به کار رود. در همین چهارچوب، مرسر معتقد است که ادبیات مرتبط با احساسات را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد که عبارتند از: ۱) گروهی که احساس را پدیدار فرعی (epiphenomenon) می‌دانند؛ ۲) گروهی که آن را منبع خردستیزی

(source of irrationality) می‌دانند؛ ۳) گروهی که احساس را ابزاری برای کنشگران استراتژیک دانا می‌دانند؛ و ۴) گروهی که آن را بعد ضروری عقلانیت می‌دانند.

به نظر می‌رسد که دیدگاه مرسر از بین گروه‌های بالا در چارچوب گروه چهارم قرار می‌گیرد و احساس را بعد ضروری عقلانیت می‌داند. در این بین، رابطه بین احساس فردی و احساس اجتماعی یکی از مباحث محوری مد نظر وی است. از نظر مرسر، احساس اجتماعی احساسی است که برای کنشگر در ارتباط با موجودیتی نظیر فرد، گروه، یا هوا از اهمیت بنیادی برخوردار است. افراد فقط به گروه‌ها یا دولت‌ها نمی‌پیوندند بلکه با فرهنگ مشترک، تعامل، و نفع مشترک گروهی می‌توانند تبدیل به همان گروه‌ها شوند. بدن‌ها احساساتی را تولید می‌کنند که هویت‌ها آن‌ها را تجربه می‌کنند. احساس در سطح گروه می‌تواند قوی‌تر و متفاوت از احساسی باشد که فرد تجربه می‌کند. تمام هویت‌ها به احساسات اجتماعی بستگی دارند (Mercer, 2014: 515-7). طبق توصیف مرسر (2010: 20)، سازه‌انگاری تا حدودی ریشه در همین نگاه وی دارد (Wong, 2016: 150).

د) رویکرد ویلر در مورد اعتمادسازی: از نظر ویلر (Wheeler, 2009: 428)، اعتماد عبارت از شرایطی است که دو یا چند بازیگر بر اساس تفسیر متقابل از رویکردها و رفتار همدیگر به این باور می‌رسند که حداقل برای پرهیز از صدمه زدن به منافع و ارزشهای شان و حداکثر برای ارتقای منافع و ارزش‌های یکدیگر می‌توانند به دیگری متکی باشند. هرچند اعتماد در محور رویکردهای لیبرال و رویکردهای تعاملی‌تر بین‌المللی است (Bleiker & Hutchinson, 2014: 494) اما به نظر می‌رسد که مطالعه آن در روابط بین‌الملل بدون توجه به عنصر اولیه‌ی احساسات ناقص است. از نظر ویلر، اگر نتوانیم مبنای احساسی اعتماد را درک کنیم نمی‌توانیم به آن دست یابیم. همین‌طور، برایان راثبون (Brian Rathbun) نیز استدلال می‌کند که اعتماد متکی بر نوعی نظام اعتقادی است که در دیدگاه شخصی و ایدئولوژیک (نه دیدگاه عقلانی) در مورد جهان ریشه دارد و مستقیماً بر رفتار اجتماعی تأثیر می‌گذارد (Michel, 2012: 869-72). ویلر (Wheeler, 2009: 429) معتقد است که مفهوم اعتماد در رویه و نظریه روابط بین‌الملل در حاشیه قرار گرفته و این امر باعث پیامدهای منفی برای تبیین سیاست

جهانی شده است. جدای از اینها، ویلر (2008) اعتماد را یکی از مفاهیم بنیادی در درک معمای امنیت می‌داند.

ه) نظریه جانیس استین در مورد بازدارندگی: به نظر می‌رسد که نظریه‌های عقلانی بازدارندگی تا زمانی که از تأثیرگذاری احساسات به‌ویژه ترس غافل باشند به شدت ناقص و معیوب هستند. نظریه بازدارندگی با این مفروض که تنها راه عقلانی در مقابل وضعیت ترسناک، عقب‌نشینی است، بر ایجاد عمدی ترس تأکید دارد. تهدیدها ممکن است باعث ترس شود اما شاید در مقابل آن مقاومت شود (Crawford, 2000: 145-9). جانیس استین در روانشناسی بازدارندگی با انتقاد از بازدارندگی عقلانی، آن را نظریه‌ای ناقص معرفی می‌کند. زیرا: (۱) همه رهبران مستعد ریسک حداکثری نیستند؛ و (۲) امکان ناکامی در سنجش درست سود و هزینه وجود دارد (هوتون، ۱۳۹۳: ۳۰۰-۲۹۹).

قوی‌ترین نقدهای نظریه بازدارندگی همواره پایه روان‌شناختی داشته است. به‌خصوص منتقدان اشاره کرده‌اند که تهدیدهای تلافی‌جویانه که ملازم بازدارندگی است معمولاً دولت‌ها را وادار می‌کند تا تصمیمات غیرمنطقی اتخاذ کنند. در تحلیل نهایی، موفقیت یا شکست بازدارندگی به تعداد سلاح‌هایی که دو طرف در اختیار دارند، نیست بلکه به تصور طرفین از جدیت حریف برای عملی کردن تهدیدات خود بستگی دارد. بنابراین، بازدارندگی در واقع رابطه‌ای روانشناختی بین دو طرف است (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۲۹۲ و ۳۸۶).

هرچند مباحث عاطفی باعث تحول جدی در بخش زیادی از مباحثات و مناظرات روابط بین‌الملل شده است و برخی از مفروضات بنیادی این حوزه را به چالش کشیده است، اما مهم‌ترین پیامدهای آن عمدتاً در ایده‌ها و دیدگاه‌هایی متبلور است که عواطف مبنای آن‌ها را تشکیل می‌دهند. شاید نظریه‌های پیرامون بازدارندگی، اعتمادسازی، صلح و حل منازعه، تروریسم و اشاعه هسته‌ای بیش از سایر حوزه‌ها تحت تأثیر ادبیات جدید پیرامون عواطف در روابط بین‌الملل قرار گرفته‌اند.

۶. ارزیابی فرائظری از «نظریه» عاطفی روابط بین‌الملل

از گذشته، چند مفروض معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی فراگیر در روابط بین‌الملل پیرامون احساسات وجود داشته که عبارتند از: (۱) احساسات بیولوژیک و ابتدایی هستند و نظریه‌هایی که به بیولوژی و طبیعت بشر می‌پردازند، با این استدلال که طبیعت بشر ثابت است و

نمی‌تواند تغییر را توضیح دهد کنار گذاشته شده‌اند؛ ۲) شور و هیجان اغلب زودگذر، شخصی، واکنشی و غیرقابل تئوریزه شدن برای تحلیل سیستمی معرفی می‌شود؛ ۳) بخش اعظم فلسفه و علوم اجتماعی غرب دووجهی‌های روشن و مشخص ذهن/بدن، تفکر/احساس، و عقلانی/غیرعقلانی را مفروض گرفته و شیئت بخشیده است؛ ۴) روابط بین‌الملل دووجهی بین کارگزاری فردی و رفتار گروهی را مفروض می‌گیرد و در مجموع این مفروضات تحلیل احساسات و سیاست بین‌الملل را شکل داده است (Crawford, 2014: 536-7). اما در پرتو «چرخش عاطفی» این وضعیت تغییر یافته و اگر از لحاظ فرانظری به «نظریه عاطفی» روابط بین‌الملل نگریسته شود، می‌توان گزاره‌های زیر را در حوزه‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی مطرح کرد.

الف) هستی‌شناسی «نظریه» عاطفی روابط بین‌الملل: اگر از منظر هستی‌شناختی به نظریه عاطفی روابط بین‌الملل نگریسته شود مسائل متعددی مطرح می‌شوند. نخستین مساله این است که احساسات چیست؟ تقریباً اغلب نظریه‌پردازان فعال در این حوزه به ماهیت احساسات پرداخته‌اند. طبق یکی از دیدگاه‌های برجسته، احساسات بیانگر ارتباط بین احساس و ارزش هستند. احساسات مثبتی مانند شادی یا لذت در پیوند با وجود ذهن یا عین ارزشمند و توانایی تحقق مقاصد و اهداف فرد است در حالی که احساسات منفی مرتبط با احساس حقارت یا خیانت (betrayal) از باختن سرنوشت، ارزش، ایمنی یا کارگزاری و ناتوانی پس از آن در شکوفایی نشأت می‌گیرد (Fattah and Fierke, 2009: 70).

دومین مساله به رابطه احساسات و عقلانیت می‌پردازد. همان‌طور که در فرضیه این مقاله گفته شد و در ادامه نیز بررسی شد، نظریه‌پردازان این حوزه منتقد نگاه سنتی روابط بین‌الملل به رابطه احساسات و عقلانیت بوده و این دو را اساساً تفکیک‌ناپذیر می‌انگارند. به عبارت دیگر، برخلاف گرایشی که عقلانیت و احساس را در تضاد با هم می‌بیند، احساس مقیاس عقلانی ارزش‌ها است (Fattah and Fierke, 2009: 69). بنابراین، احساسات برای «منطق استدلال» از اهمیت برخوردارند زیرا سازوکار بسیاری مهمی را به وجود می‌آورد که از طریق آن مخاطب اعتبار استدلال را می‌سنجد (Wong, 2016: 150).

سومین مساله هستی‌شناختی این است که احساسات از کجا نشأت می‌گیرند؟ در این باره می‌توان گفت که هیچ اجماعی وجود ندارد که احساسات از کجا نشأت می‌گیرند. ممکن است ناشی از بسترهای عصبی-زیست‌شناختی، روان‌شناختی یا اجتماعی باشند (Sasley,

689: 2010) اما در هر صورت هستند و نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد. بنابراین می‌توان گفت هرچند در مورد منشأ عواطف دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد اما در مورد هستی و وجود آن تردیدی نیست.

چهارمین مسأله هستی‌شناختی این است که آیا احساسات پدیده فردی/بدنی است یا اجتماعی/ارتباطی؟ معمولاً فرض می‌شود که احساسات در درون ذهن افراد است. بر عکس، احساسات در یک حوزه رابطه‌ای قرار می‌گیرند که در آن دیگر به‌عنوان موارد تحت مالکیت افراد یا دولت‌ها نیستند بلکه شرایط قوام‌بخش ساختارهای نهادی فرهنگ هستند (Fierke, 563: 2014). به عبارت دیگر، هرچند احساس اغلب در سطح فردی تجربه می‌شود اما ذاتاً اجتماعی و ارتباطی است. ابراز احساس ممکن است فردی باشد اما وقتی ابراز شود در رابطه با دیگران ابراز می‌شود و با زبانی ابراز می‌شود که آن‌ها می‌فهمند. برای مثال، احساس حقارت در فرایند رابطه اتفاق می‌افتد؛ یعنی وقتی یکی از طرفین رابطه که انتظار جایگاه والائتری را دارد دچار افت منزلت شده و احساس شرم یا زوال عزت نفس کند احساس حقارت به وجود می‌آید (Fattah and Fierke, 2009: 70-1). در همین رابطه، مرسر (2014) نیز استدلال می‌کند که چون فرهنگ بر تجربه و ابراز احساسات تأثیر می‌گذارد بنابراین احساسات پدیده‌های اجتماعی هستند. حتی وی فراتر از این رفته و معتقد است اینکه «ما که هستیم» (who we are) به اینکه «ما چه احساسی داریم» (what we feel) بستگی دارد (Linklater, 2014: 574). علاوه بر موارد بالا، مسائل دیگری نیز در این زمینه وجود دارد که برای جلوگیری از اطاله کلام از آن صرف نظر می‌شود.

ب) معرفت‌شناسی و روش‌شناسی «نظریه» عاطفی روابط بین‌الملل: با نگاه معرفت‌شناختی و روش‌شناختی به «نظریه» عاطفی روابط بین‌الملل، اولین مسأله‌ای که احتمالاً مطرح می‌شود این است که آیا احساسات قابل سنجش و شناخت هستند؟ در این رابطه می‌توان اذعان کرد که هر چند تحلیلگر نمی‌تواند به درون سر کارگزاران برود تا احساسات یا نیت‌های آنان را بررسی کند اما می‌تواند فرایندی را مشاهده کند که سایرین نیت‌هایی را به کارگزاران نسبت می‌دهند، احساساتی را ببیند که نیت‌های خاصی را نشان می‌دهند و افکار عمومی را مطالعه کند که به هویت و رویه کارگزاران معنا می‌دهند (Fierke, 2014: 563). به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که می‌توان با

رویکردی مشابه با واقع‌گرایی علمی روی باسکار، احساسات را بر مبنای پیامدهای عینی آنها سنجید.

دومین چالش مهمی که در زمینه معرفت‌شناختی وجود دارد این است که چگونه می‌توان، فرایندهای تبدیل احساسات فردی به احساسات جمعی را تئوریزه کرد. به نظر می‌رسد که این کار را می‌توان با بررسی رویکردهای دو جریان فکری موجود انجام داد و آن دو جریان عبارتند از: الف) رهیافت‌های نظری کلان که طرح‌های تعمیم‌پذیری را در مورد احساسات سیاسی طرح می‌کنند؛ و در مقابل، ب) رهیافت‌های خردی که تحقیق می‌کنند تا ببینند کدام احساسات خاص در شرایط خاص عمل می‌کنند (Bleiker & Hutchinson, 2014: 491).

در کنار این دو، سومین مسأله مهمی که در این زمینه وجود دارد تعریف احساسات است. در مورد تعریف احساسات دو مسأله مهم وجود دارد: نخست اینکه تعریف احساسات چیست؟ و دوم اینکه چه احساساتی وجود دارند؟ به نظر می‌رسد که در مورد هیچ یک از این دو مسأله میان اندیشمندان اتفاق نظر وجود ندارد (Crawford, 2000: 124). عده‌ای احساسات را به‌عنوان «حالات ذهنی» تعریف می‌کنند (Sasley, 2010: 689) و گروهی دیگر آن را «نشانه‌گر نیات فردی» می‌بینند (Wong, 2016: 150). در مجموع، احساسات عبارتند از حالات داخلی که ممکن است به حالات و تحولات زیست‌شناختی، شناختی و رفتاری مربوط شوند. احساسات نوعی تجربه درونی هستند اما معانی همراه با آنها، رفتارهای مرتبط با آنها و شناسایی آنها از سوی دیگران همگی به لحاظ شناختی و فرهنگی بر ساخته می‌شوند (Crawford, 2000: 125). در هر حال، احساسات می‌تواند تجلی آسیب‌پذیری ما در مقابل افراد و حوادثی باشد که کنترل بر آنها نداریم (Fattah and Fierke, 2009: 70).

در نهایت، مهمترین مسائلی که در این حوزه به‌ویژه از نظر روش‌شناختی وجود دارد این است که: الف) عواطف زودگذر است؛ ب) تمایز میان احساسات واقعی و صوری دشوار است؛ ج) معیار معتبری برای سنجش عواطف وجود ندارد؛ د) احساسات پدیده‌ای درونی است؛ (Crawford, 2000: 116-118) و مهمتر از همه اینکه، ه) شناخت احساسات در سطح گروهی با معضل تقلیل‌گرایی مواجه است و اغلب احساسات در سطح گروه به تجربه احساسات فردی تقلیل می‌یابد (Mercer, 2014: ۲۹).



518). پاسخ به این دغدغه‌ها، که بخشی از آن‌ها در قسمت‌های قبلی این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند، طی دو دهه اخیر در زمره مهم‌ترین دلمشغولی‌های نظریه‌پردازان این حوزه بوده است.

۷. نتیجه‌گیری

از گذشته، رابطه احساسات و عقلانیت یکی از مباحث کلیدی در نظریه‌های روابط بین‌الملل و حتی سیاست خارجی بوده است. به‌طور مشخص، اگر به ادبیات سنتی روابط بین‌الملل قبل از سده جاری نگریسته شود عمدتاً عقلانیت و عواطف به‌عنوان نوعی دوجهی نگریسته شده که برای رفتار عقلانی که رفتار مطلوب تلقی می‌شود، باید از احساسات بر حذر بود. همین امر در گذشته باعث توجه نسبی به شناخت احساسات و پیامدهای آن شده اما رویکرد غالب عمدتاً پرهیزگرا بوده و احساسات را مخل عقلانیت می‌دیدند.

طی دهه‌های اخیر و با فوران رویکردهای انتقادی و متفاوت در روابط بین‌الملل، نگاه‌های جدید به جایگاه عواطف نیز فرصت عرض اندام پیدا کردند. همین امر در کنار برخی یافته‌های تجربی در سایر علوم مرتبط با عواطف نظیر علم عصب‌شناسی منجر به پدیده‌ای در روابط بین‌الملل شده است که برخی نظیر فیرک، هاتچیسون، بلیکر و ... آن را «چرخش عاطفی» نامیده‌اند. از قضا، محیط عینی سیاست جهانی و اتفاقات دو دهه اخیر به ویژه وقایع پس از یازدهم سپتامبر نیز به این تحولات نظری کمک کرده و دست در دست هم فضای جدیدی را برای بحث در مورد رابطه عقلانیت و عواطف گشوده است. هدف اصلی مقاله حاضر مرور این تحولات و بازخوانی آرای اندیشمندان فعال در این حوزه با استفاده از روش فراتحلیل بود.

برای دستیابی به هدف بالا، نگارنده تلاش کرده است در چند قسمت، ابتدا رویکرد موجود به عواطف قبل از تحولات اخیر مورد بررسی قرار گیرد. این بررسی نشان می‌دهد که فلاسفه، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل و متفکران سیاست خارجی عمدتاً قائل به دوجهی عقلانیت/عواطف بوده و تصمیم و تفکر صحیح را بر مبنای دوری از عواطف استوار کرده‌اند. تسلط عقلانیت‌گرایی و دشواری سنجش عواطف باعث می‌شود که این رویکرد در روابط بین‌الملل مسلط شود. اما به مرور زمان و تحت تاثیر

پدیده‌هایی که در قسمت چهارم بررسی شده است، به مرور زمان این نگاه تغییر می‌یابد و پیامدهای قابل توجهی در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل دارد. با توجه به دشواری‌های تحلیل سیاست جهانی در سال‌های اخیر به نظر می‌رسد که عواطف در آینده نیز بیش از پیش مورد تحلیل و توجه واقع شود.

منابع

- هوتون، دیوید پاتریک. (۱۳۹۳). *روانشناسی سیاسی: وضعیت‌ها، اشخاص و قضایا*. ترجمه سعید عبدالملکی. تهران: نشر دانژه.
- کاتم، مارتا و دیگران. (۱۳۸۶). *مقدمه‌ای بر روانشناسی سیاسی*. ترجمه جواد علاق‌بندراد و دیگران. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- میتزن، جنیفر. (۱۳۸۸). «امنیت هستی‌شناختی». در: مایکل شیهان، *امنیت بین‌الملل*. ترجمه سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی. صص ۲۶۱-۲۹۰.
- لیبو، ریچارد ند. (۱۳۹۲). *نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل*. ترجمه جلال دهقانی فیروزآبادی و دیگران. تهران: موسسه پژوهشی فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- Bleiker, R & E. Hutchison. (2008). "Fear no more: Emotions and world politics", *Review of International Studies*, Vol. 34, pp. 115-135.
- Bleiker, R & E. Hutchison. (2014). "Theorizing emotions in world politics", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 491-514.
- Carlson, Lisa J. et al. (2014). "The use of fear and anger to alter crisis initiation", *Conflict Management and Peace Science*, Vol. 31, No. 2, pp. 168-192.
- Crawford, Neta C. (2000). The Passion of World Politics: Propositions on Emotion and Emotional Relationships. *International Security*, 24(4), 116-156.
- Crawford, Neta C. (2014). "Institutionalizing passion in world politics: fear and empathy", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 535-557.
- Dacey, Raymond et al. (2004). "Traditional Decision Analysis and the Poliheuristic Theory of Foreign Policy Decision Making", *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 48, No. 1, pp. 38-55.
- Danchev, Alex. (2006). "Like a Dog!: Humiliation and Shame in the War on Terror", *Alternatives: Global, Local, Political*. Vol. 31, No. 3, pp. 259-83.

- Edkins, Jenny. (2003). *Trauma Time and the Memory of Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Fattah K and Fierke KM. (2009). A clash of emotions: The politics of humiliation and political violence in the Middle East. *European Journal of International Relations* 15(1): 67–93.
- Fattah, Khaled and K. M. Fierke. (2009). ‘A Clash of Emotions: The Politics of Humiliation and Political Violence in the Middle East’. *European Journal of International Relations*. Vol. 15(1): 67–93.
- Fierke, K.M. (2004). ‘Whereof we can Speak, Thereof we must not be Silent: Trauma, Political Solipsism and War’, *Review of International Studies* 30: 471–91
- Fierke, K.M. (2014). “Emotion and intentionality”, *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 563–567.
- Flanik, William. (2011). “Bringing FPA Back Home: Cognition, Constructivism, and Conceptual Metaphor”, *Foreign Policy Analysis*, Vol. 7, No. 4, pp. 423–446.
- Fontan, Victoria. (2006). “Polarization between Occupier and Occupied in Post- Saddam Iraq: Colonial Humiliation and the Formation of Political Violence”, *Terrorism and Political Violence*. Vol. 18, pp. 217–38.
- Foster, Dennis M. & Jonathan W. Keller. (2014). “Leaders' Cognitive Complexity, Distrust, and the Diversionary Use of Force”, *Foreign Policy Analysis*, Vol.10, No. 3, pp. 205–223.
- Gallagher, Julia. (2016). “Creating a state: A Kleinian reading of recognition in Zimbabwe’s regional relationships”. *European Journal of International Relations*. Vol. 22(2) 384–407.
- Hall, TH. (2011). We will not swallow this bitter fruit: Theorizing a diplomacy of anger. *Security Studies* 20(4): 521–555.
- Hutchison, Emma. (2010). “Trauma and the Politics of Emotions: Constituting Identity, Security and Community after the Bali Bombing”. *International Relations*. Vol. 24. No. 1; pp.65-86.
- Hymans JEC. (2006). *The Psychology of Nuclear Proliferation: Identity, Emotions and Foreign Policy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Jeffery, Renee. (2014). “The promise and problems of the neuroscientific approach to emotions”, *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 584-589.
- Lebow, Richard Ned. (2006). “Fear, interest and honour: outlines of a theory of International Relations”. *International Affairs* 82, 3. 431–448.
- Lindner, Evelin. (2006). *Making Enemies: Humiliation and International Conflict*. London: Praeger Security International.

- Linklater, Andrew. (2014). "Anger and world politics: how collective emotions shift over time", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 574-578.
- Löwenheim O and Heimann G. (2008). Revenge in international politics. *Security Studies* 17(4): 685-724.
- Mattern, Janice Bially. (2014). "On being convinced: an emotional epistemology of international relations", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 589-594.
- McDermott R. (2004). The feeling of rationality: The meaning of neuroscientific advances for political science. *Perspectives on Politics* 2(4): 691-706.
- McDermott, 2014. (2014). "The body doesn't lie: a somatic approach to the study of emotions in world politics", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 557-562.
- Mercer, J. (2006). "Human nature and the first image: emotion in international politics". *Journal of International Relations and Development*; Volume 9, Issue 3, pp 288-303
- Mercer, J. (2010). Emotional beliefs. *International Organization* 64(1): 1-31.
- Mercer, J. (2013). Emotion and strategy in the Korean War. *International Organization* 67(2): 221-252.
- Mercer, J. (2014). "Feeling like a state: social emotion and identity", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 515-535.
- Michel, Torsten. (2012). 'Time to get emotional: Phronetic reflections on the concept of trust in International Relations'. *European Journal of International Relations*; 19(4) 869-890
- Mintz, Alex. (2004). "How Do Leaders Make Decisions?: A Poliheuristic Perspective", *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 48, No. 1, pp. 3 - 13.
- Mintz, Alex. (2005). "Applied Decision Analysis: Utilizing Poliheuristic Theory to Explain and Predict Foreign Policy and National Security Decisions", *International Studies Perspectives*, Vol. 6, No. 1, pp. 94-98.
- Oppermann, Kai. (2014). "Delineating the Scope Conditions of the Poliheuristic Theory of Foreign Policy Decision Making: The Noncompensatory Principle and the Domestic Salience of Foreign Policy", *Foreign Policy Analysis*, Vol. 10, No. 1, pp. 23-41.
- Reus-Smit, Christian. (2014). "Emotions and the social", *International Theory*, Vol. 6, No. 3, pp. 568-574.
- Roach, Steven C. (2016). "Affective values in international relations: Theorizing emotional actions and the value of resilience". *Politics*. Published online before print.

- Ross, Andrew A. G. (2006). Coming in from the Cold: Constructivism and Emotions; *European Journal of International Relations*. Vol. 12(2): 197–222.
- Ross, Andrew A.G. (2010). “Why They Don’t Hate Us: Emotion, Agency and the Politics of ‘Anti-Americanism’”. *Millennium - Journal of International Studies*. Vol. 39. No. 1; pp.109-125.
- Sasley BE. (2011). Theorizing states’ emotions. *International Studies Review* 13(3): 452–476.
- Sasley, Brent E. (2010). “Affective attachments and foreign policy: Israel and the 1993 Oslo Accords”. *European Journal of International Relations*; 16(4) 687–709
- Saurette, Paul. (2005). *The Kantian Imperative: Humiliation, Common Sense, Politics*. Toronto: University of Toronto Press.
- Saurette, Paul. (2006). “Are you Dissin Me? Humiliation and Post 9/11 Global Politics”, *Review of International Studies*. Vol. 32, No.3, pp. 495–522.
- Solomon T. (2014). The affective underpinnings of soft power. *European Journal of International Relations* 20 (3). pp. 720-741.
- Solomon, T. and Brent J. Steele. (2016). “Micro-moves in International Relations theory”. *European Journal of International Relation*. Published online before print.
- Wheeler, Nicholas J. (2008). ‘To Put Oneself into the other Fellow's Place': John Herz, the Security Dilemma and the Nuclear Age’. *International Relations*; Vol. 22(4): 493–509.
- Wheeler, Nicholas J. (2009). ‘Beyond Waltz's Nuclear World: More Trust May be Better’; *International Relations*; Vol. 23(3): 428–445.
- Wong, Seanon S. (2016). “Emotions and the communication of intentions in face-to-face diplomacy”. *European Journal of International Relations*; Vol. 22(1) 144–167.
- Ye, Min. (2007). “Poliheuristic Theory, Bargaining, and Crisis Decision Making”, *Foreign Policy Analysis*, Vol. 3, No. 4, pp. 317–344.